نوشته شده توسط امیر رحمانی
شنبه ۰۶ مهر ۱۳۸۷ ساعت ۱۶:۰۵ - آخرین به روز رسانی یکشنبه ۱۱ دی ۱۳۹۰ ساعت ۱۵:۲۰

سـ ـد محمد، پسر س د عباس از اهل جبل عامل لبنان ، به خاطر آزار و اذ ت حاکمان ظالم آن د ار، کـه مـی خواستند او را به سربازی ببرند از آن جا متواری شد، در حالی که چ زی به همراهش نبود جـز ـک قـمـری (ک دهم ر ال)، و هرگز دست سؤال را پ ش کسی دراز نکرد.
او مدتی س احت نـمـود.
در ا ـام س احت ، در ب داری و خواب ،عجا ب بس اری را د ده بود.
بالاخره در نجف اشرف مـسـکن گز د و در صحن مقدس ام رالمؤمن ن (ع) کی از حجره های فوقانی را منزل خود قرار داد و درنـهـا ـت سـخـتـی زنـدگـی خود را گذران د و جز دو سه نفر ه چ کس د گر از حالش مـطـلـع نـبود.
تا آن که از دن ا رفت و از وقت خروج از وطن تا زمان فوت او پنج سال طول کش د.
ا شان بس ار با ح ا و قانع بود و در ا ام تعز ه داری در مجالس حاضرمی شد.
گاهی بعضی از کتب ادعـ ه را امانت می گرفت و چون بس اری از اوقات نمی توانست ب شتر از چند دانه خرما و آب چاه صـحـن مقدس ، چ ز د گری به دست آورد، لذا برای وسعت رزق هم شه هر دعا و ذکری را در ا ن بـاره می خواند و ظاهراکمتر ذکر و دعا ی بود که از او فوت شده باشد و شب و روز هم به خواندن ا ن دعاهاو اذکار مشغول بود.
زمانی مشغول نوشتن عر ضه ای خدمت حضرت بق ة الله (ع) شد و بنا گذاشت که چهل روز آن را بـنو سد، به ا ن صورت که هر روز قبل از طلوع آفتاب ، مقارن با بازشدن دروازه کوچک شهر (که به سمت در ا است) ب رون رود بعد به طرف راست مسافتی نه چندان دور را پ ما د به طوری که احـدی او را نـبـ ـنـد سپس عر ضه را در گل گذاشته و به کی از نواب حضرت بسپارد و در آب اندازد.
تا سی و هشت ا نه روزا ن کار را انجام داد.
سـ ـد مـحمد گفت : آن روز از محل انداختن عر ضه بر می گشتم و سر را به ز ر انداخته و خلقم بـس ار تنگ بود.
متوجه شدم گو ا کسی از پشت سر به من رس د.
او با لباس عربی و چف ه و عقال بـود و سـلام کرد.
من با حال افسرده جواب مختصری دادم و به اوتوجهی نکردم ، چون م ل سخن گفتن با کسی را نداشتم .
قدری با من در مس ر آمد، اما من به همان حالت اول باقی بودم .
در ا ن جا به لهجه اهل جبل عامل فـرمـود: س د محمد چه حاجتی داری که امروز سی و هشت ا سی و نه روز است که قبل از طلوع آفـتاب ب رون می آ ی و تا فلان مکان از در ا می روی وعر ضه را در آب می اندازی ! گمان می کنی امامت از حاجت تو مطلع ن ست ؟ سـ ـد محمد گفت : من تعجب کردم ، چون احدی از برنامه من مطلع نبود بخصوص آن که تعداد روزهـا را هـم بداند، چون کسی مرا کنار در ا نمی د د و تازه از اهل جبل عامل کسی ا ن جا ن ست که من او را نشناسم مخصوصا با چف ه و عقال که در جبل عامل مرسوم ن ست ، لذا احتمال دادم به نعمت بزرگ و ن ل مقصود و تشرف به حضور مولای عز زم ، امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشر ف رسـ ده ام و چون در جبل عامل شن ده بودم که دست مبارک آن حضرت چنان نرم است به طوری کـه هـ ـچ دسـتی آن طور ن ست ، با خود گفتم با ا شان مصافحه می کنم ، اگر نرمی دستشان را احـسـاس کـردم ، به آداب تشرف به حضور مبارک امام (ع) عمل می نما م .
در همان حال دودست خـود را پـ ش بردم .
ا شان هم دو دست مبارکشان را پ ش آوردند و با هم مصافحه کرد م .
نرمی و لـطـافـت ز ـادی احساس کردم و ة ن نمودم که نعمت عظ م وعنا ت بزرگی به من رو آورده اسـت ، امـا هـمـ ـن کـه روی خـود را بـرگـرداندم و خواستم دست مبارکش را ببوسم ، کسی را ند دم کمال الد ن ج 2، ص 98، س 15.